



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و شصت و یکم





خانم فریبا الہی مہر



«به نام خدا»

سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

خلاصه غزل ۲۹۱۹، از برنامه ۹۲۷.

گر سران را بی سری، درواستی

سرنگونان را سری درواستی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

ای کسی که سر من ذهنی داری و می خواهی به خدا برسی، این را بدان که تو با سر من ذهنی نمی توانی خودت را تغییر دهی و به حضور برسانی؛ تو باید فقط با شناسایی هم هویت شدگی ها در مرکزت و لا کردن آنها، فضا را باز کنی و تسلیم امر کن فکان خداوند باشی، تا از مرحله سر داشتن من ذهنی آزاد شوی و در این صورت است که سر خداوند را پیدا می کنی و شادی بی سبب و عشق اصیل را تجربه خواهی کرد و افرادی هم که در من ذهنی خود سرنگون هستند، با ارتعاش خدایی تو، سر زندگی را پیدا می کنند.

از برای شرح آتش‌های غم
یا زبانی یا دلی برجاستی

اگر بخواهی که دلت گشوده شود و آتش عشق الهی را توصیف کنی، باید آتش غم من ذهنی را بیندازی، مانند حضرت مولانا که به عشق زنده شد و با زبانش این عشق خدایی را توصیف کرد.

یا شعاعی زان رخ مهتاب او
در شب تاریک غم با ماستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

ای کسی که در شب تاریک من ذهنی گرفتار شده‌ای، این را بدان اگر واقعاً فضاگشایی اصیل را تجربه کنی، در این صورت یک شعاعی از رخ مهتاب خداوند به کمکت می‌آید و از من ذهنی رها می‌شوی.

یا کسی دیگر برای همدمی
هم از آن رو بی سر و بی پاستی

اگر می خواهی که به خدا زنده شوی، نباید از کسانی که من ذهنی دارند کمک بخواهی، بلکه باید همدم کسانی شوی که با فضاگشایی دم به دم، سر و پای من ذهنی خود را از دست داده اند و آگاه باش که حتی لحظه ای از این یاران نباید دور شوی.

گر اثر بودی از آن مه بر زمین
نالها از آسمان برخاستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

اگر حتی یک انسان با فضاگشایی، به خداوند زنده می شد، از آسمان ناله های تأثیربرانگیز بلند می شد، یعنی اگر تو به حضور زنده شوی، ارتعاش عشق تو در همه کائنات تأثیر می گذارد.

ورنه دست غیرتستی بر دهان
راست و چپ بی این دهان غوغاستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

دست غیرت خداوند دهان تو را گرفته است و بنابراین بدون دهانِ خداوند، چپ و راست دچار حوادث ناگوار می‌شوی.

این را بدان، اگر خاموش باشی و با من ذهنی حرف نزنی و با فضاگشایی مرکزت را عدم کنی، قانون غیرت خداوند، به نفعت کار می‌کند، در نتیجه با خداوند به وحدت می‌رسی و او از طریق تو حرف می‌زند.

گر از آن در پرتوی بر دل زدی
یا به دریا، یا خود او دریاستی

اگر تو در برابر اتفاق این لحظه، بدون قید و شرط فضاگشایی کنی و صبر و شکر و تسلیم و رضا داشته باشی، از در یعنی خداوند، پرتویی به تو زده می‌شود که متوجه می‌شوی که تو من‌ذهنی نیستی، بلکه خود دریا و زندگی هستی.

ورنه غیرت خاک زد در چشم دل
چشمه چشمه سوی دریاهاستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

اگر با من‌ذهنی فکر و عمل نمی‌کردی و مرکزت عدم بود، در این صورت قانون غیرت خداوند خاک را در چشم دلت نمی‌زد، بلکه به نفعت کار می‌کرد و از مرکزت چشمه‌های حضور، به سوی دریای انسان‌های دیگر می‌رفت.

نیست پروای دو عالم عشق را
ورنه ز الا هر دو عالم لاستی

کسی که به عشق زنده شده باشد و لحظه به لحظه خدای گونه عمل کند، بنا به غیرت خداوند، پروای انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند را ندارد، یعنی برای انسان به حضور رسیده، دو عالمی که ذهن نشان می‌دهد مهم نیست، او فقط روی خودش تمرکز دارد و با ارتعاشش روی همه اثر می‌گذارد.

عشق را خود خاک باشی، آرزوست
ورنه عاشق بر سر جوزاستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

کسی که عاشق واقعی است، همیشه فضاگشایی می‌کند و متواضع است و با من‌ذهنی نمی‌خواهد بالا برود. مانند حضرت مولانا که براساس قانون گن‌فکان الهی عمل کرد و تسلیم خداوند بود و هرگز نگفت چون من به حضور رسیدم، باید همه را به حضور برسانم.

تا چو برف، این هر دو عالم در گداز
ز آتش عشق جحیم آساستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

کسی که به حضور زنده شده است، اگر بخواهد می تواند هر دو عالم ذهنی را مثل برف در پیش آتش عشق آب کند، اما عاشق واقعی، در کار قضا و کُن فکان خداوند دخالت نمی کند، بلکه روی خودش تمرکز دارد و نمی خواهد کسی را عوض کند و چون خداوند فضاگشاست، او هم فقط با فضاگشایی با خداوند همکاری می کند تا با ارتعاش عشقی اش، باعث بیداری من های ذهنی شود.

ازدهای عشق خوردی جمله را
گر عصا در پنجه موساستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

اگر ما هم لحظه به لحظه، در برابر اتفاقاتی که زندگی طرح می کند، فضا را باز کنیم و مقاومت و ستیزه نکنیم و عصا را به دست موسی یعنی زندگی بدهیم، در این صورت ازدهای من ذهنی ما خورده می شود و ما به خداوند زنده می شویم.

لقمه‌ای کردی دو عالم را چنانک
پیش جوع کلب نان یکتاستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

اگر واقعاً تسلیم باشیم و صبر و شکر کنیم که داریم با انداختن چیزهای آفلی که در مرکزمان است، به خداوند
زنده می‌شویم، این اژدهای عشق، مانند کسی که به مرض سیر نشدن دچار است، همه این هم‌هویت شدگی‌ها
را می‌بلعد و برایش فرقی نمی‌کند که ما با چه چیزی هم‌هویت هستیم، همه را می‌بلعد.

پیش شمس الدین تبریز آمدی
تا تجلی هاش مستوفاستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

اگر ما لحظه به لحظه، فضاگشایی کنیم و فقط تمرکز را روی خودمان بگذاریم و اَنصَتُوا و خاموش باشید را رعایت کنیم و همین طور صبر داشته باشیم و با من ذهنی عجله نکنیم، هشیاری حضورمان زیاد می شود و یکدفعه خورشید حضور، در ما طلوع می کند و ما کاملاً به زندگی زنده می شویم.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر



خانم دیبا از کرج



به نام خدا»

چرا قدر خرد بزرگان را که میراثی گران بها برای فرد فرد ماست نمی دانیم؟

بزرگانی چون مولانا، حافظ، فردوسی گنجی گران بها به جا گذاشتند ولی ما با قدرشناسی روی آن را با طلسم جهل و خرافات پوشانیدیم و در هیروت جاه طلبی من ذهنی زندگی را به دشمن و مانع و مسئله تبدیل کردیم. ما می توانیم با اجرای قانون جبران این طلسم را بشکنیم و به گنج حضور برسیم، خرد مولانا اکنون توسط برنامه گنج حضور مثل معجزه‌ای در دسترس همه است، با استفاده از این گنج می توانیم سالم زیستی و صلح و همبستگی را توسعه دهیم.

یکی لحظه از او دوری نباید
 کز آن دوری خرابی‌ها فزاید
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

یک لحظه نباید از خودمان که امتداد خدا هستیم دست بکشیم و یک لحظه نباید چیزی را به مرکزمان بیاوریم و دچار استرس و خشم و نارضایتی از وضعیت‌های زندگی شویم، همین لحظه همانیدگی‌هایی که باعث خرابی جسم و روح ما شده‌اند را از مرکزمان پاک کنیم.

زان رهش دور است تا دیدار دوست
 که او نجوید سر، رئیسش آرزوست
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸

چرا ما جویای سر زندگی نیستیم و به سر خود می‌نازیم و می‌گوییم می‌دانم و در آرزوی این که به ما بگویند رئیس، استاد، سرور و یا بزرگ راه درست را گم می‌کنیم و از حقیقت عدم دور می‌شویم.

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۵

کیمیای هستی عدم است، موقعی که همانیدگی‌ها به ما فشار می‌آورند باید در برابر آدم‌ها و اتفاقات فضا باز کنیم و در شادی و عشق بکوشیم نه این‌که با مقاومت دردها را پخش کنیم و گرفتاری بیش‌تری جذب کنیم. این فضای گشوده‌شده هر گدا را به یک ثروتمند معنوی تبدیل می‌کند.

لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ أَيَّ كَرَمٍ، سَوْدَايِ تُسْتِ اَنْدَرِ سَرَمِ
ز آب تو چرخ می‌زنم مانند چرخ آسیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

امر خدا را که تسلیم بی‌قیدوشرط است اطاعت می‌کنم و جز عشق او چیزی در سرم ندارم در چرخ آسیاب زندگی با فضاگشایی آب حیات را می‌گیرم و رها از همانیدگی‌ها می‌چرخم.

دعوت حق نشنوی، آنکه دعاها می کنی
 شرم بادت، ای برادر، زین دعای بی نماز
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۴

هر اتفاقی در زندگی پیک دعوتی از خداست که با چیزی همانیده نشویم و به سوی او بازگردیم ولی من ذهنی
 نمی گذارد که دعوت حق را بشنویم، آیا شرم نمی کنیم که در پیشگاه خدا برای زیاد کردن همانیدگی ها دعا
 می کنیم؟

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز
 دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
 -حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۵۲

من ذهنی که توهم می دانه دارد شگفتی و عجایب دنیا را با عینک همانیدگی ها تماشا می کند که این اتفاق خوب
 است و یا این اتفاق بد است؛ پس غیرت زندگی با دستانی قدرتمند بر سینه من ذهنی نامحرم می زند و اسرار
 الهی را پنهان می کند.

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
 باز جوید روزگار وصل خویش
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴

هر کسی از اصل خود که یک هشیاری در جهان بیش تر نیست دور بماند، در فرم‌ها و جسم‌ها اسیر می‌شود و از خدا دور می‌ماند، با فضاگشایی می‌توانیم خودمان را از تلهٔ همانیدگی‌ها نجات دهیم و به زندگی زنده شویم.

صد بار مُردم ای جان، وین را بیازمودم
 چون بوی تو پیامد، دیدم که زنده بودم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

اگر مشام روح کور باشد بوی خوش زندگی را که در شکوفایی گل‌ها، بازی کودکان و خنده‌های بی‌بهرانه است، نمی‌فهمیم، با فضاگشایی بوی خدا ما را از باورها و فکری‌هایی که بارها در آزمون زندگی زمین زده‌اند نجات می‌دهد و ما به زندگی زنده می‌شویم

تو مرا جان و جهانی، چه کنم جان و جهان را
تو مرا گنج روانی، چه کنم سود و زیان را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲

درون هر جانی یک جهان است، جانی که به چشمهٔ فراوانی و رحمت الهی وصل است به گنج روانی تبدیل می‌شود که سود و زیان چیزهای دنیایی روی احوالش تأثیر ندارد، این شخص شاد و شکرگزار است و زندگی خود را با دیگران مقایسه نمی‌کند.

رو مگردان یک زمان از من که تا از درد تو
چرخ را بر هم نسوزد، دود آتشدان من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۶

هر دردی درسی دارد، جاهل در برابر وضعیت‌ها به‌جای گشودن فضا و آوردن راه حل ستیزه می‌کند و از مدرسهٔ عشق رو برمی‌گرداند و آتش خشم و جنگ و حرص به‌پا می‌کند که دودش جهان را تاریک و ویران می‌کند ما مسئول بیداری خود هستیم و هرگز نباید از مدرسهٔ عشق که استادش زندگیست رو برگردانیم.

دل چه نَهی بر جهان ، باش در او میهمان
بندهٔ آن شو که او داند مهمان کیست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۶۷

ما در سفر دنیا مهمانیم و فقط با نیستی و سرنگونی من ذهنی به کارگاه خدا راه داریم، من ذهنی مهمان بی ادبیست که با سبب‌سازی و پندار کمال هستی بی‌قیمت می‌سازد و به‌زور می‌خواهد در درگاه خدا جا داشته باشد که نمی‌شود.

قیمت هر کاله می‌دانی که چیست
قیمت خود را ندانی احمق‌ست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۲۰

مولانا می‌فرماید، ای کاش انسان به‌جای تمرکز روی اشیا و دانستن قیمت آن‌ها به قیمت و منزلت حقیقی خویش پی می‌برد.

کارگاه صنع حق چون نیستی ست
پس برون کارگه بی قیمتی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاه خدا فضای گشوده درون ماست و استاد که زندگیست وقتی به منیت‌هایمان نیست شویم می‌تواند روی
ما کار کند و ناخالصی‌های ما را بتراشد.

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انکسار

لاجرم استاد استادان صمد
کارگاهش نیستی و لا بود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۷ و ۱۴۶۸

هر کجا این نیستی افزون تر است
 کار حق و کار گاهش آن سر است
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

همه استادان برای اظهار کارشان یک محیط نیستی و پاک می خواهند؛ مثلاً باغبان به دنبال خاک تمیز است تا بذر بکارد، نویسنده یک کاغذ سفید می خواهد، نجار با چوب های شکسته کار می کند و نقاش روی بوم خالی نقاشی می کند، خدا که استاد استادان بی نیاز است به دنبال مرکز خالی و عدم انسانی ست که در او به خودش زنده شود، پس همانیدگی ها را لا کرده و از مرکزمان جارو کنیم تا به خدا و سرای «الّا الله»، برسیم.

تا به جاروب لا نروبی راه
 نرسی در سرای الّا الله
 حکیم سنایی

در پناه لطف حق باید گریخت
 که او هزاران لطف بر ارواح ریخت
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۹

از هر جا که هستیم رو به سوی خدا کنیم و از جنس اتفاقات نشویم، اصل ما عدم است و ما جز عدم پناهی نداریم، در عدم می توانیم روح و جسممان را از هدایت، امنیت، عقل و قدرت سیراب کنیم.

این طُرق را، مخلصش یک خانه است
 این هزاران سنبل از یک دانه است
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۶۸

انسانها می کوشند تا خدا، زندگی، بودن، حضور و عدم را با تفکرهای ذهنی خود بیان کنند و از هزاران طریق و دانش فلسفی آن را توصیف کنند، برای اثبات باورهای مذهبی، اجتماعی، سیاسی با هم جنگ و ستیزه می کنند و یکدیگر را می کشند، تنها راه خلاصی از جدایی و توصیف‌های ذهنی پناه بردن به عدم و همبستگی و وحدت است.

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و آن آمد پناه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت ۸۲۲

ما با من ذهنی راه را غلط رفتیم، بیاییم قدر خرد بزرگان را بیش تر بدانیم و مسئولیت بیداری خود را به عهده بگیریم.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



خانم یلدا از تهران



یکی از ویژگی‌های کارگاه شیشه‌گری برای من سخت‌گیری بوده‌است.

سخت‌گیری و تعصب خامی است

تا جنینی، کار، خون‌آشامی است

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷

این بیت می‌گوید اگر همانیدگی‌ها را در مرکزت بگذاری، سخت شوی، براساس باورهای همانیده و وسواس‌های من‌ذهنی زندگی را به خودت و دیگران سخت کنی، تو خام هستی. حاصل سخت‌گیری این است که همان‌طور که جنین در شکم مادرش است، انسان سخت‌گیر هم همیشه در درد خواهد بود.

از خانم فرزانه یاد گرفتم سخت‌گیری از پندار کمال می‌آید. من با پندار کمال و ارزش‌های توهمی‌اش این قدر کارها را سخت می‌کردم که راهی برایم نمی‌ماند جز این که از انجام دادنش فرار کنم. یکی از بیش‌ترین بیت‌هایی که به من کمک کرد بیت حضرت حافظ بود که می‌گوید:

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت می گردد جهان بر مردمان سخت کوش
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۸۶

این بیت می گوید هر وضعیتی که پیش می آید، هر کاری که می کنی، هر اتفاقی که می افتد، در اطرافش فضا باز کن و با خرد فضای گشوده شده از کنار آن وضعیت عبور کن یا آن کاری که به تو محول شده را به آسانی انجام بده. این بیت می گوید اگر این لحظه فضا را باز کنی تک تک اجزای جهان با تو هم کاری می کنند.

سخت گیری نشانه بارز عدم کوثر و رواداشت زندگی است، نشانه عدم توکل به نیرویی است که کل جهان را با نظمش اداره می کند. وقتی من با عقل جزوی من ذهنی ام می خواهم کارها را انجام دهم یا مسائل ایجادشده را حل کنم، می ترسم و حس ناتوانی می کنم. طبیعی هم هست چون عقل محدود من ذهنی قادر به انجام کاری نیست. من تنها باید فضا را باز کنم و بینم چطور آن فضا کارهایی که از دید ذهن سخت یا غیرممکن می آید را به سرعت و با روانی انجام می دهد.

تو سبب‌سازی و دانایی آن سلطان بین
 آنچه ممکن نبود در کف او امکان بین
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

این بیت به من می‌گوید، تو باید اجازه بدهی که خداوند سبب‌سازی کند و دانایی خودش را با «قضا و کُنْ فکان» به کار ببرد و آن چیزی که با ذهنت تجسم می‌کنی ممکن نیست، بدان که در دست او، ممکن است، بسیار به او. وقتی کارها را به او سپردی و گذاشتی خرد او به فکر و عملت بریزد روان می‌شوی، مثل چرخ تو هم در گردش و در کار درمی‌آیی و آن موقع از بی‌نهایتی این فضا حیران می‌مانی.

بسیار برای من پیش آمده که تا کاری را به من محول کرده‌اند، سریع با ذهن، زمان انجام کار یا سختی آن را اندازه گرفته‌ام و سریع به این نتیجه رسیده‌ام که خب من توانایی انجام این کار را ندارم. این سخت‌گیری باعث شده جهان هم به من سخت بگیرد. این که سبب‌سازی ایزدی را به کار نگرفته‌ام واقعاً باعث شده کار غیرممکن شود و انجام نشود.

در مقابل دیده‌ام وقتی فضا را باز می‌کنم با چه روانی‌ای کارها تندتند، پشت سرهم با خرد فضای گشوده شده انجام می‌شود. من به مرور یاد گرفته‌ام که کافی است من از چگونگی خارج شوم، با ذهنم امکان انجام کارها یا چگونگی انجام آن‌ها را اندازه نگیرم، فقط اولین قدم را درست بردارم. فقط فضا را باز کنم و بگذارم خرد او به فکر و عمل بریزد. در این حالت‌ها دیده‌ام چقدر کار انجام شده، درحالی که من با دید ذهن فکر می‌کردم انجام‌شدنی نیست یا من انرژی برای انجامش ندارم. واقعاً بیت زیر محشر است که حضرت مولانا می‌فرماید:

قدر هر روزی ز عمر مرد کار
 باشد از سال جهان پنجه هزار
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۸۲

این بیت می گوید کافی است تو به عنوان من بالا نیایی و مقاومت و ستیزه نکنی، در عوض بگذاری کارها با خرد فضای گشوده شده انجام شود. در این حالت می بینی حجم عظیمی از کار در کمترین زمان، با کمترین انرژی و به بهترین صورت انجام می شود. کار من این است که این لحظه این دعا را بکنم: «ای خدایی که دشوار را آسان می کنی، در سرای دنیا و آخرت به من نیکی ارزانی بدار.»

گفت پیغمبر: مَرَّ أَنْ بِيَمَارٍ رَا
اَيْنَ بَغْوِ كَايِ سَهْلِ كُنْ دَشْوَارِ رَا

أَتْنَا فِي دَارِ دُنْيَانَا حَسَنَ
أَتْنَا فِي دَارِ عُقْبَانَا حَسَنَ

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۱ و ۲۵۵۲

راه را بر ما چو بستان کن لطیف
منزل ما، خود تو باشی ای شریف
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۳

این سه بیت خیلی به من کمک می کند از حالت من ذهنی که همه چیز را سخت می کند خارج شوم. خدایا این جهان نیازی به گل کاری من ندارد، من هم به عنوان امتداد تو نیازی به این جهان ندارم. اگر کار این جهانی هم قرار است انجام شود، باید با روانی و کوثر زندگی باشد، به قول داداشم هر لحظه باید بگویم، «دولت آن است که بی خون دل آید به کنار.»


تنها رسالت من این است که این لحظه قلم دست تو باشم که خرد و برکت تو از من به جهان پخش شود و من با سخت گیری براساس باورهای همانیده فقط برای حفظ یک پارک توهمی ذهنی نمی خواهم جلوی این امر را بگیرم.

باتشکر
یلدا از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com